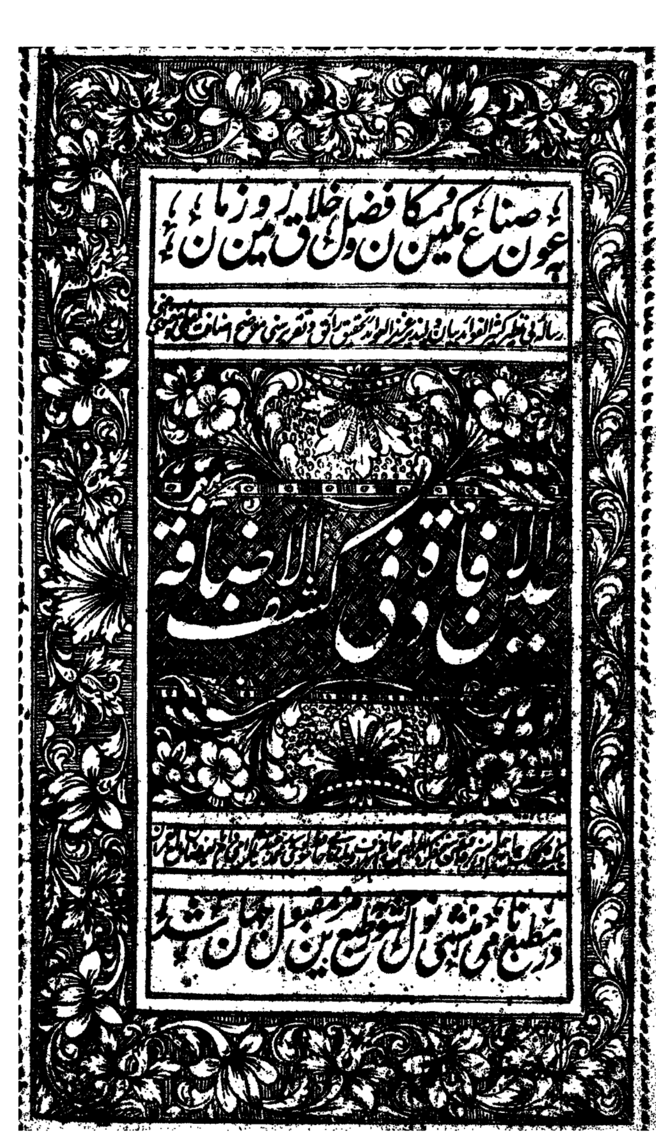

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

بسم الله الرحمن الرحيم

حمداً لمن هو مضاف اليه وانما هو مجرور لديه وصلوة على من هو منصوب لفعل الهداية ومرفوع اعلام شفاعته يوم القيمة وعلى آله الخيرة الكرام واصحابه البررة العظام اما بعد فهذا التقرير المسمّى فی الاضافة اللفظیة والمعنویة الملقب به **عین الافادة فی کشف الاضافة** یشتمل علی ذاک المبحث من هدایة النحو کی یستفید بفوائده ارباب النحو بایجاز العفل المتردین فی والتماس ممن المشتغلین لدی جعله الله مقبولا عند طلبة العلوم ذوی الالباب الصافیة من اصحاب الفهوم **قال** المصنف بعد ما عرف المضاف الیه وعلم منه تعریف الاضافة ضمناً

علم ان الاضافة علی قسمین بدانکه تحقیق اضافت بر دو قسم ست باید دانست که اضافت در لغت مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس الی الغروب ای امالت و ضیفت ظهری الی الحائط ای امالته و در اصطلاح نسبتی ست تقییدی میان دو اسم بنهجیکه میان اسم اول جار و دوم باشد در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو اسم بوجهی ارتباط و علاقه باشد که بعد تحقیق نسبت میان هر دو کلمه درست آید دوم آنکه مضاف بالکلیه من جهة الاضافة خالی باشد از اشیائی که دال بر تمام کلمه است از تنوین و نون تثنیه و جمع تا مضاف از مضاف الیه بجهت استخراج تعریفی یا تخصیصی یا تحقیقی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم و قول الشاعر شعر ایا جبلی نعمان بالله خلیا ٭ نسیم الصبا یخلص الی نسیمها لفظیة و معنویة یکی اضافت معنویت بنابر آنکه فقط افاده میکند تعیین یا تخصیص را برای معنی مضاف و دوم اضافت لفظی جهت افاده آن تخفیف در لفظ مضاف فقط معنوی لنسبت بسوی معنی بر وزن مفعل

مفعول الف او ابدال منقلب از یا او واو گردند چنانکه از رمی مفعول مرموی گویند یا نسبت بسوی معنی مصدری
شود برای امید فاعل باشد که بعد بعضی از حالات حذف کرده اصلی ابدال و قلب ساختند و در صورت
حذف الف یا یای شود نیز آمده بنا بر این معنوی او صحیح هم درست باشد لیکن چون اول احسن بود
دهم بیان معنوی منسوب الیه از منجمله فی الی هذا مصنف جملهٔ اول را اختیار فرموده تا
باعتبار موصوف که اضافت باشد و چون اضافت معنوی بنا بر افادهٔ تخصیص لفظ و معنی عام است
لفظی و عام بالطبع مقدم باشد بر خاص بنا بر این در تقسیم ذکر نیز مقدم فرمود برای تعیین و تعریف نیز و
اما اللفظیة فهی ان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها صفت عبارت است که دلالت کند بر ذات
مبهم که ماخوذ بود به بعضی صفات مراد درینجا اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه است مضافه صفت
صفت یا وا الی معمولها متعلق بآن او معمول خاص فاعل و مفعول است که قبل اضافت باشد فراد است اعتبار
اضافت از انست که بعد اضافت مضاف الیه دیگر در فاعل و مفعول نمیماند و مفعول فیه و غیر آن اگرچه معمول
لیکن هیچ اینجا اراده نکرده اند یعنی علامت اضافت لفظی آنست که مضاف در وی غیر صفتی باشد که معمول
بسوی معمول خود خواه مضاف اعلا صفت نبود چون غلام زید یا صفت باشد لیکن مضاف بسوی معمول از
چون ضارب مصر و کریم بلکه بمصارع و کریم بلدین در ترکیب اگرچه صفت است لیکن مضاف نیست بسوی معمول از
چیله مفعول بها اضافت بمعمول نیست در آن معمول را نداده اند پس بتقدیر اول نفی متوجه بسوی منفی
و بتقدیر ثانی بطرف قید و در هیچ از نفی ظاهر قید اگرچه غیر و متبادر است لیکن بسوی مقید نیز موجود و مستعمل
قوله الحمد لله المجید بالی توجه جانب قید و مقید هیچ و هم نیز یافته میشود و از انست قوله لما کانوا الا عرب معانی
مضافه و این اضافت را اضافه محضه فرکونید بنا بر آنکه محض علاقه اضافت میان مضاف و مضاف الیه
شود علاقه ماهیت معنویت چنانکه در اضافت لفظیت که غیر محضه باشد و اضافت معنوی باعتبار
تقدیر حرف جر بر سه قسم است چنانکه میگوید و هی اما بمعنی اللام نحو غلام زید
من نحو خاتم فضة او بمعنی فی نحو صلوة اللیل و آن اضافت معنوی یا بمعنی لام مقدره است یعنی خصوص
از آن حاصل شود چون غلام زید که شعر از خصوص غلام بزید است بتقدیر غلام لزید یا بمعنی من که منفید بیان

105

باشد چون خاتم فضة که اشعار میکند بیان فضة مر خاتم را بمعنی خاتم من فضة یا بمعنی فی که افادهٔ ظرفیت کند چون
صلوة اللیل که مشعر است ظرف لیل بالصلوة بمعنی صلوة فی اللیل قسم دوم آن جائی بود که مضاف الیه مباین
مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا غلامی ... زید یا اخص مطلق از مضاف باشد چون یوم الاحد و علم الفقه
و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک و ساج
بابی خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص گویند و آنرا اقسامی شتی است اختصاص الملک چون
غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الفقه و اختصاص الوضع چون سرج الفرس ...
چون کافیه ابن حاجب و اختصاص الجزء بالکل چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون
چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة و القرابة چون ابو زید و اخوه و غیر آن و قسم دوم جائی باشد که
مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب
ساج و این اضافت را اضافت بیانیه گویند و قسم سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد
بود خواه مکان چون ضرب الیوم و مکر اللیل و درهم الکیس و قتیل کربلا و استعمال این قسم کم است و از اینجاست
که بعضی نحات این اضافت را سوای اضافت لامیه ... کنند و تقدیر نحو ضرب الیوم را ضرب لیوم ... اختصاص بالیوم
گویند شیخ رضی همین را اولی گفته و در اضافت بیانیه سوای اضافت لامی نیز ممکن لیکن از کثرت استعمال
نه کنند مگر جرمی و بعضی از متاخرین مثل ابو الحسن بن الضائع استاد ابو حیان صاحب ارتشاف که اضافت بمعنی من را
نیز بمعنی لام گویند بنا بر آنکه در اضافت بیانیه مضاف مستحق مضاف الیه باشد پس نزد ایشان همه اضافت
بمعنی لام باشد و کوفیان اضافت بمعنی عند زیاده کرده اند چون هذه ناقة رقود الحلب یعنی رقود
عند الحلب کذا فی الارتشاف و وجه انحصار بنا بر مذهب جمهور آنکه مضاف الیه یا مباین مضاف خواهد بود یا مساوی یا
اعم مطلق یا اخص مطلق یا اعم من وجه در صورت مباینت اگر مضاف الیه ظرف مضاف است اضافت بمعنی فی است
و الا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع است و بر تقدیر آنکه اعم مطلق
یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق باشد از اسم اول بود فلا یقال احد الیوم ... علم و اراک الشجر و در
اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام است و در اعم و اخص من وجه اگر مضاف الیه اصل مضاف است بمعنی من باشد

107

و الا بمعنی لام است چنانکه شیخ رضی رحمه الله بآن تصریح نموده گفته که در اضافت محضه باید که مضاف الیه جنس مضاف
نباشد اضافت بمعنی لام است و بمعنی من و فی ثالث لها باید دانست که در اضافت بمعنی من و بمعنی فی
چنانکه تقدیر من و فی جایز است همچنان اظهار نیز توان خاتم فضة و خاتم من فضة و درهم الکیس و درهم
فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که در آن افاده تخصیص مضاف به مضاف الیه و معنی حکایت
میکنند و در همه جا لام را در لفظ هم ظاهر نتوان نمود پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد و کل واحد
شجر للاراک و یوم للاحد و کل للواحد درست نباشد و در مثل هذا فرسی و فضة خاتمی هذا فرس لی و هذا فضة
لخاتمی بعد ابهام و بلاغت در اینجا وارد میکنند که چون حرف جر مقدر باشد مضاف و مضاف الیه علی
اختلاف القولین متضمن معنی حرف باشند و تضمن معنی حرف موجب بنا است مثل مبنی که احد عشر و لا رجل لا
تتضمن معنی حرف که در اصل احد و عشر و لا من رجل بود بمعنی گفته اند پس مضاف و مضاف الیه را چرا مبنی
نکردند و جواب این بوجوه داده اند از انجمله است که تضمن معنی حرف علت مجوزه بنا است و جهة منافات
مانع بنا است بالکلیه از موجبات مناسبت حرف است و اضافت از معارضات آن بسبب اختصاص باسم و ار
ازینست که مثال در مضاف و مضاف منفی بلای نفی جنس را مبنی نکرده اند با وجودیکه علت بنا سفر در اینجا نیز تحقیق
و نیز مضاف الیه بسبب استراج خود بمضاف معاقبت تنوین قائم مقام تنوین است و چون اسم متمکن
با وجود تنوین مبنی نباشد همچنین با وجود قائم مقام آن نیز و محقق جرجانی چنین افاده فرموده که غرض از
تقدیر حرف جر عمل آنست و وقت بنا ابطال این غرض لازم می آید فیه ما فیه فتامل و فائدة هذه الاضافة
تعریف المضاف ان اضیف الی المعرفة کما مر فائده این اضافه معرفه گردانیدن مضاف است اگر اضافت کرده شود در
بسوی معرفه چنانکه گذشت یعنی غلام زید مگر بشرط آنکه مضاف لفظ غیر و سوا و شبه و شبیه و نظیر و ند
مثل و نحو و مانند آن نباشد که این الفاظ هر چند مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نپذیرد و از ینجاست
اگر گویند عاییت جمله است که مرتب جمل غیر که تنکیر موصوف را اضافت صفت جهت عدم افاده
و این حقیقت که مضاف کلمه غیر را ضد و مد شود کالضدیت معروف باشد و مضاف الیه لفظ مثل و نحو
و مانند آنرا شئ نباشد که بمشارکت و مماثلت آن در امری از امور چون فضیلت و شجاعت و کتابت

مع غیر آن مشهور بود ورنه معرفه گردد چون علیک بالحرکة غیر السکون که غیر درین مثال معرفه است ازآنکه مقابل

آنرا که سکونست ضد واحدست که حرکت باشد و بعضی گفته‌اند مشهور در مثال جاءنی مثلک بیدا اگر اراده کنی مماثل

که در فضیلت علم زید مشارک او و مماثل است و مماثلت مشهور و این مذهب جمهور است خلافا لابن السراج

که تنکیر غیر و امثال آن در صورت مذکوره نیز تجویز کرده است و نیز مشهور آنکه مضاف مثل جهات سته و نحو

واحد امه نسیج وحده و عبد بطنه نباشد نزد بعضی مثل قول رب رجل واحد امه و نسیج وحده و عبد بطنه

بمعنی شریف کامل و کریم لا نظیر له و لئیم مصروف الهمة الی تتبع بطنه کذا فی الوسیط و چون شرائط یافته نشوند

اضافت معنوی باتفاق جمهور مفید تعریف باشد مگر ابن کیسان که عدم تعریف در اضافت محضه با وجود

شرائط مذکوره نیز بانفصال جائز داشته کذا فی الوسیط و اصمعی نیز رب اخیه و رب ابیه به سمت الفصل

حکایت کرده کذا فی التکملة ما افاده اضافت معنوی تعریف مضاف تقدیر تعریف مضاف الیه از آنست

که صورت ترکیب اضافت معنوی موضوعست برای دلالت بر معلومیت مضاف چون مضاف الیه معرفه بود نه

۱۰۸ ازآنکه نسبت امری بسوی امر معین مستلزم معلومیت منسوب الیه باشد والا مستلزم با اضافت لفظی مثل

ضارب زید نیز معرفه باشد با آنکه اضافت لفظی مفید تعریف نیست پس غلام زید گفته نخواهد شد مگر وقتیکه غلام

میان متکلم و مخاطب معهود باشد بخلاف ضارب زید کما قال العلامة التفتازانی فی مختصراته و مطولاته و آنچه غلام

مثلا بغیر اشارت بسوی معین گویند بر سبیل مجاز و خلاف وضع است چنانچه معرف باللام در اصل موضوعست

برای معین گاهی بغیر اشارت بسوی متعین مستعمل شود از آنست قوله تعالی والمستضعفین من الرجال والنساء

والولدان لا یستطیعون حیلة علامه زمخشری در کشاف آورده که لا یستطیعون صفت المستضعفین یا صفت

الرجال والنساء والولدان و جواز توصیف معرف بجمله با وجود نکارت آنها برای آنست که موصوف معین نیست

اگرچه مدخول حرف تعریف است و هم از آنست قوله تعالی کمثل الحمار یحمل اسفارا بر موصوفیت حمار بجمله یحمل کذا

فی المطول و نیز از آنست قول شاعر از بنی سلول شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی

اللئیم که درین شعر واقعست اگرچه معرف بلام است لیکن مراد از آن معین نیست بنا بر آنکه مقصود شاعر مدح و کمال

حلم خود است بانیطور که مرا همیشه بر لئیمی از لئام گذر می‌شود که مرا دشنام می‌دهد ولئیم خاص

و انتفی درتعیین لیتیم که مقتضا اصل وضع لام است بمعنی نفی ازین است که شاعر امر و لیتبنی بصیغه مضارع
آورده تا دلالت کند بر مرور بعد مرور سبب بعد سبب بخلاف ماضی جمله لیتبنی صفت اللئیم است و محتمل حالیت نیز
فاضل احمد نگری رزقه الله خبانه و افاض علینا فیضانه در شرح کافیه می آرد که ثم بضم ثلث و عطف مفرد بر مفرد
بغیر تای منقوط مستعملست و در عطف جمله بر جمله بتای منقوط نیز و درینجا همان نسبت بفتح تای مثلثه کما هو المشهور
دانستنی است که تعریف مضاف بحسب تعریف مضاف الیه بود و تعریف هر یکی از معارف شکانه متفاوت
اعرف المعارف مضمر است یعنی ضمیر متکلم و مخاطب و غائب بترتیب مذکور بعده علم بعده اشاره بعده اسم موصول
و ذو الاداة یعنی معرف باللام و معرفت ندا پس غلامی اعرف باشد از غلامک و همچنین غلامک و غلامه و
غلام زید و غلام هذا و غلام الذی عندک متقدم متقدم باشد در اعرفیت غلام الرجل مساوی باشد بغلام
الذی عندک نیست مذهب سیبویه و اکثر نحات ابن هشام ذو الاداة از موصول کمتر شمرده و گفته که مضاف
بسوی ضمیر مثل علم است و در رتبه مضمر نیست و نه مرتبت بزید صاحبک درست نباشد چه لازم می آید که صفت
از موصوف اعرف باشد و آن صحیح نیست پس بر تقدیر غلامک مساوی غلام زید باشد نه اعرف از آن و در بیان
تعلیلش نظر است بقوله تعالی للمتقین الذین الآیة و قد افلح المؤمنون الذین الآیة و امثال آن که حسب اعتراف
موصول اعرف از ذو الاداة است درینجا صفت ذو الاداة واقع شده مگر آنکه بدل گویند لکن این احتمال در
مررت بزید صاحبک غیر موجود و مبرد تعریف مضاف الیه کمتر از مضاف الیه گوید و نزد کوفیان اعرف علم است
بعدش مضمر بعده مبهم بعده ذو اللام و نزد ابن سراج اعرف اسم اشاره است بعده مضمر بعده علم بعده ذو اللام بعده موصول
و ابن مالک گفته که اعرف ضمیر متکلم است بعده ضمیر مخاطب بعده علم بعده ضمیر غائب بعده اسم اشاره و معرف بندا بعده اسم موصول
و ذو اللام مضمر عنه بالتباس مما کتفین اسباب تخصیص صاحب از اضیف الی نکرة کغلام رجل فائده اضافت
تخصیص مضاف است اگر اضافت کرده شود بسوی نکره یعنی تحقیقیکه مضاف الیه نکره باشد اضافت معنوی فائده
نکره مضاف میباشد مثل غلام رجل که غلام قبل اضافت بسوی رجل شامل بود غلام رجل و امراة را بعد اضافت
بخصوص مختص گردید و شرط اضافت معنویه که مضاف را مجرد از تعریف
یعنی اگر معرف باللام تعریف بود لام ویرا حذف کنند و اگر علم باشد نکره گردانند باینطور که مراد از

مسمی بدان لفظ گیرند و با صفت مشهور اراده نمایند نحو سعید بصره و فرعون امتی ابو جهل این امت اشتراط

تجرید مضاف از تعریف در مضمرات و مبهمات مضاف نکنند زیرا که سلب تعریف از آنها ممتنع است تجرید از تعریف

حرف تعریف شرط نیست زیرا که تخصیص را بی تعریف مضاف الیه غرض اصلی آن تنبیه و اشتراط تجرید از آن است که در صورت

عدم تجرید تحصیل حاصل لازم می آید وقتیکه مضاف الیه معرفه باشد و طلب او نفی با وجود اعلی چون مضاف الیه نکره

زیرا چه وقت تنکیر مضاف الیه فایده اضافت معنوی تخصیص است و ظاهر است که تخصیص تعریف نفی است اگر

گویی که لزوم تحصیل حاصل وقتیست که اضافت بسوی متساوی المعرفه بود اما وقتیکه مضاف الیه اعرف باشد تحصیل

حاصل لازم نمی آید بنا بر آنکه اضافت معرف بسوی اعرف برای تحصیل زیادت مرتبه مضاف نه برای التحصیل مطلق

تعریف جواب آنکه تجرید تعریف در هر دو صورت اول و اطراد باب کذا قیل گوییم این جواب بر سبیل

تنزل است ظاهر آنکه تجرید مضاف از لام وقت اضافت بمعرف باللام برای لزوم تحصیل حاصل نیست بلکه

اضافت باعرف از آن برای عدم حاجت اوست با وجود اعلی تعریف مثل النجم و الصعق و ابن عباس علیت بعد

زوال تعریف لام بعد اضافت قائل است بیان آنکه علمیت [illegible] وضع اول تقتضای وضع اول [illegible] در امثال مذکوره تبدیل

تعریفی بتعریف دیگر باشد نه تعریف معرف و این تبدیل در اضافت محتمل نیست بنابر آنکه اضافت را وضع ثانی

نگفته اند که فرق بعضی مضاف وضع اول باشد پس در اینجا لا محاله تعریف معرف خواهد بود و آن ممنوع است و عدم تجرید

مضاف از حروف تعریف در مثل الثلثة الاثواب و المائة الدینار و الخمسة الدراهم ضعیف است بسبب مخالفت قیاس

و استعمال را اما اول از آنکه تحصیل حاصل لازم می آید چنانکه گذشت اما ثانی از آنکه عدد مضاف بسوی معدود در کلام

فصحا بدون لام واقع شده ذو الرمه گوید نظم امنزلتی سلمی سلام علیکما ، هل الازمن اللاتی مضین رواجع ،

و هل یرجع التسلیم او یکشف العمی ، ثلث الاثافی و الدیار البلاقع ، ثلث در این شعر که عدد است مضاف بسوی

معدود و معرف باللام نیست هکذا قالوا و ترا میرسد که گویی که فرقه مجوزین تعریف عدد مضاف باللام از تجرید مضاف را

از لام تعریف منع نکرده اند چه تعریف عدد مذکور را جایز گفته اند و حسب بیان قول ایشان مخالفت تجویز ایشان کوفه

با استعمال ثابت نشود و اگر گویی [illegible] سلب تجرید کلیه میکردند این ایجاب جزئی رافع سلب کلی [illegible] قلیل و اختیار

ذو الرمه [illegible] تجرید مضاف ثابت [illegible] اولویت تجرید از تعریف نیز [illegible] شد [illegible] فاعل [illegible] اختیار

111

اختیار باشد و قول آنحضرت علیه الصلوة والتحیة بالالف الدنیا موید کوفیانست و نزد جمهور نحات محمول بر آنکه
وار زیادت کما ذهب الیه الکوفیون را ضعیف گفته اند نه ممنوع و دلیل کوفیان بر تجویز امثال مذکوره اینکه
مضاف در اعداد همان تمیز باشد که مضاف الیه بود یعنی که ثلث همان اثواب است نه غیر و چون مضاف و
مضاف الیه واحد باشد تحصیل حاصل لازم نیاید از آنکه کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت شرط است و آن اینجا
مفقود و این دلیل منقوض است بدو وجه اولا از آنکه صحت این دلیل با جواز الخاتم فضة لازم است زیرا که خاتم و
فضة چون ثلثه و اثواب در ما صدق علیه متحدند و الخاتم فضة بالاتفاق باطل است و بطلان اللازم مستلزم
بطلان الملزوم و ثانیا از آنکه شرط کسب مضاف تعریف را از مضاف الیه مغایرت مضاف و مضاف الیه است
من حیث اللفظ نه بحسب ما صدق علیه پس در مثل الثلثة الاثواب تحصیل لازم نمی آید بنابر آنکه شرط کسب تعریف
موجود است کذا افاد الفاضل الاحمد نگری فی شرحه المبسوط علی الکافیة هرگاه که فارغ شد مصنف
رحمة الله از تعریف اضافت معنوی و بیان اقسام و احکام آن شروع کرد در تعریف اضافت لفظی پس گفت
واما اللفظیة فان یکون المضاف صفة مضافة الی معمولها لیکن اضافت لفظی که آنرا غیر محضه نیز گویند
پس علامتش آنست که مضاف صفت بود مضاف بسوی معمول خود عام از ینکه صفتیت آن باعتبار لفظ
هم باشد چون مررت برجل ضارب زید الآن او غدا و مررت برجل حسن الوجه و معمور الدار یا باعتبار معنی
فقط نحو زید بیر البطن ای کبیر البطن قوله صفة احتراز است از مضافیکه صفت نبود چون غلام زید مضافة الی معمولها
صفت صفت است احتراز است از مضافیکه صفت بود و مضاف بسوی معمول خود نباشد مثل مصارع البلد و
کریم المصر اینجا اضافت بادنی ملابست است از قبیل اضافت صلوة اللیل نیست که مضاف الیه ظرف مضاف
باشد چه مصارعت و کرم مقید بود [illegible] مراد از معمول فاعل و مفعول است و مصدر
خارج از صفت چنانکه گذشت اینست مذهب جمهور اما بعضی از نحات این برهان مثل ابن الطراوة اضافت مصدر را
بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند و کوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند کذا فی الارتشاف
بعضی از متاخرین رحمهم الله نوشته اند که هر چند علمای این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف
بخلاف الظاهر [illegible] لکن بحسب استقرای امثله چنان مستنبط و مفهوم میشود که صفت مضاف بسوی معمول بتقدیر لام

عام از ین که عمل آرش هم درست باشد چون هذا عارض ممطرنا و زید قاتل عمرو ای ممطر لنا و قاتل لعمرو
و یا درست نباشد چون زید جالس السریر یعنی بجلوس بر سریر اختصاص بالسریر نیز و در صفت مضاف بسوی
فاعل بتقدیر من چون حسن الطبع ای حسن من جهة الطبع و چون سیّد بربر البطن ای بربر من جهة البطن و
المعطی درنحو جالس السریر تقدیر علی گویند و در زید بربر البطن تقدیر کاف تشبیه چون از شان اضافت
که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از جهت اضافت انخفاض بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای
نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد و این در اضافت لفظی معدوم لهذا میفرماید فی تقدیر الانفصال
فی اللفظ پس این اضافت لفظی در قوت انفصال است لفظ یعنی اگرچه مضاف الیه در لفظ مجرور است
لیکن معنی مرفوع است یا منصوب زیرا که فاعل صفت است یا معمول پس هنگام قطع اضافت همان
اعراب داده خواهد شد و لفظ مضاف بعد قطع اضافت با وصف علاقه عمل در مضاف الیه منون خواهد گردید
و آن دلیل انفصال و عدم امتزاج است حاصل که انفصال معنا با وجود عامل بودن مضاف الیه
میتوانند بخلاف اضافت معنوی که قوت چنین انفصال ندارد زیرا که غلام و مضارع را مثلا وقتیکه مضاف باشد
صلاحیت عمل در زید و ضربیت نیست چه بنای عمل بر صفت بودن مضاف و عامل بودن مر فاعل یا معمول است
و آن درینجا مفقود پس فا در قوله فهی فای تفریع باشد متفرع بر مضمون جمله سابق یعنی چون علامت
اضافت لفظی این است که مضاف صفت بود و مضاف بسوی معمول خود پس در قوت انفصال باشد نحو ضارب زید
حسن الوجه ضارب اسم فاعل و حسن صفت مشبهه صفت مضاف بسوی معمول است که معمول فاعل
باشد قبل اضافت و چون این دو قسم کثیر الوقوعست لهذا مصرح بمثال همین دو قسم اکتفا ورزیده
مثال اسم مفعول هچو زید معمور الدار [illegible] نموده باید دانست که لفظی بودن
اضافت ضارب زید مفید است بزمانه حال یا استقبال و اعتماد و اضافت حسن الوجه بر اعتماد فقط لیکن عدم
ذکر زمانه و اعتماد علیه درینجا تسامح است و مثل این تسامحات مشهور و متعارف است چنانکه ابن حاجب و ابن هشام نیز درین مثال
همین قسم رفتیا کرده اند و از انجا که این اضافت شان اضافت که مذکور شد ندارد مفید نباشد مگر در لفظ
چنانکه میگوید فائدتها تخفیف فی اللفظ فقط و فائده آن اضافت تخفیف است در لفظ یعنی فائده تعریف و

112

وتخصیص نمی‌دهد از آنکه اضافت لفظی از روی معنی در تقدیر انفصال است مثلاً ضارب زید که ضارب زیدٍ است همان معنی
دارد که قبل از اضافت داشت و پس از اضافت لفظی را در معنی تاثیر نباشد و تعریف و تخصیص من جمله معانی
است و تخصیصیکه در ضارب زید می‌بینی قبل اضافت هم در ترکیب ضاربٌ زیداً بدون افزودن لام تخصیص
موجود بود بخلاف غلام رجل که بعد قطع اضافت یکی با دیگری هیچ تعلق نپذیرد تا بتقاضای تخصیص رسید
و ترکیب غلام الرجل در تقدیر حقیقت اظهار معنی اضافت است و تخفیف اضافت لفظی بر سه نوع بود اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط بحذف تنوین حقیقةً باشد نحو ضارب زید یا حکماً نحو حواج بیت الله که اینجا حذف تنوین
تقدیریست زیراکه حواج غیر منصرف است و اصل در غیر منصرف عدم لحوق تنوین است یا بحذف نون تثنیه
چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو زید یا بحذف تای تانیث که فرّا از اسم ذوات التا وقت امن الالتباس
حذف آن بنابر اضافت جائز داشته و گفته که از آنست قوله تعالی واقام الصلوة و من بعد غلبهم ای اقامة و من بعد غلبتهم او
کرده کذا فی الارتشاف و دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر یکه متصل بود است و استتار آن در صفت چون
القائم الغلام اصله القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف و مضاف الیه معاً چون قائم الغلام اصله قائم غلامه که در اینجا
تخفیف در مضاف بحذف تنوین است و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف حذف تنوین مضاف برای آنست
که مضاف الیه بمنزله تنوین مضاف است پس در صورت ابقاء تنوین اجتماع زیادتین در آخر کلمه لازم می‌آید و آن مکروه است
و هم برای آنکه در تنکیر و تعریف لوازم تنوین و اضافت منافات است و تنافی لازم مستلزم تنافی ملزومات
باشد و در اضافتیکه مفید تعریف نیست برای اطراد باب و حمل آن بر اول و تعریف مضاف الیه بعد حذف
ضمیر درین دو صورت از آنست که بر تقدیر عدم تعویض حرف تعریف مضاف الیه که قبل حذف ضمیر معرفه بود
نکره خواهد شد پس تغییری در معنی بسبب اضافت لفظی لازم خواهد آمد و حال آنکه اضافت لفظی معنی را بحال
دارد لهذا گفته‌اند که چون ضمیر را حذف کرده عوض آن لام تعریف آورده‌اند پس در مضاف الیه فایده تخفیف
نباشد از آنکه لام تعریف بنابر سکون خودش خفیف‌تر از ضمیر که از حروف حلق و متحرک است بحرکت ثقیل
ولا تخفی ثقلها و هرگاه اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده نبخشد روا است که گویند مررت برجل حسن الوجه
ترکیب توصیفی چه صفت در نکارت موافق موصوف است بخلاف مررت بزید حسن الوجه که زید معرفه است و حسن الوجه نکره

جائز است که گویند مررت بزید ضارب عمرو بر حالیت مضاف با آنکه حال نمی باشد مگر نکره و همچنین جائز است
الضاربا زید والضاربو زید بتخفیف نون تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین با الف و لام است
نه باضافت اینست مسلک جمهور اما فراء درست دارد بدلیل الواهب عبدها که این قول اعشی است شعر الواهب المائة
الهجان و عبدها * عوذا یزجی خلفها اطفالها * و طریق استدلالش اینکه چون عبدها معطوف بر المائة
الواهب عبدها باضافه همچو الضارب زید باشد پس اگر ممتنع بودی این عطف صحیح نشدی و این
استدلالش ضعیف است بنابر آنکه جر عبدها غیر منصوص است محتمل که منصوب باشد و معطوف بر محل
معطوف علیه یا واو بمعنی مع باشد و عبدها مفعول معه کذا قالوا و بر تقدیر تسلیم جر گفته اند که گاهی جائز گردد
در عطف آنچه جائز نباشد در غیر عطف چنانکه رب سخلتها جائز نیست بسبب آنکه مدخول رب معرفه و رب شاة و سخلتها
جائز و یا الحارث جائز نیست و یا زید والحارث جائز پس الواهب عبدها بغیر عطف جائز نباشد و بعطف
چنانکه در اینجاست جائز و اما نحو الضارب الرجل اگر اضافت در آن نیز مفید تخفیف فی اللفظ نیست لکن چونکه
در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن مضاف الیه مشابه ترکیب الحسن الوجه بود و جواز محمول بر این
گردید بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم علم است نه اسم جنس و در ترکیب الحسن الوجه سه وجه است یکی جر وجه
باضافت دوم رفع آن بنابر فاعلیت سوم نصبش از جهت تشبیه بمفعول و از این وجوه سه گانه وجه اول
احسن است و ثانی قبیح و تفصیلش بوجه احسن در صفت مشبهه خواهی دانست و همچنین نحو الضاربک و ضاربوک مضاف
محمول است بر ضاربک یعنی چون اسمی مجرد از لام تعریف وقت اتصالش بضمیر مفعول بی غرض تخفیف مضاف
بسوی ضمیر مذکور گردد و مثل ضاربک بسقوط تنوین بسبب اتصال ضمیر نه بسبب اضافت با وجود عدم اعتبار تخفیف
جائز داشتند اسم فاعل معرف باللام مضاف بسوی ضمیر متصل را بر آن حمل کردند و دلیل بر سقوط تنوین بسبب
اتصال ضمیر نه بسبب اضافت عدم جواز ضاربک و ضاربانک و ضاربونک است به تنوین ضارب و اثبات نون
تثنیه و جمع که قائم مقام تنوین اند و دلیل انفصال است با وجود اتصال ضمیر منصوب بالفاعل و بقای نون جمع که در
قول شاعر است شعر هم الآمرون الخیر والفاعلونه * اذا ما خشوا من محدث الامر معظما * معتد به نیست بسبب عدم
فصاحت یا آنکه این بیت شکسته است پس از این باب نباشد هکذا قالوا ابو حیان در ارتشاف آورده که

در اضافت غیر محضه نیز تعریف اراده کنند سوای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول که تواتر نصوص بعدم
تعریف آنست و نیز ناقلان من المقنع از کوفیان روایت کرده که ایشان در نحو حسن الوجه هم تعریف روا دارند که صفت
معرفه واقع شود و این نزدیک بصریان خطاست پس اگر اراده تعریفش کنی معرف باللام گردانی و گوئی جاءنی
زید الحسن الوجه و ایضاً قال قال المبرد کلها تتعرف الا غیر و مثل بر این جمله بتقدیر توصیف لصب العالمین
اشکالی ندارد خاتمه چون از کشف حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از آنها فراغ
دست داده بیان بعضی از احکام مضاف و مضاف الیه و بیان اسمائیکه اضافت نپذیرد و ذکر اسماء لازمة
الاضافة مناسب نمود و باید دانست که مضاف الیه تتمه معنی مضاف است پس گاهی خود و همچنین معمولش مقدم
بر مضاف نشود فلا یقال هو زیدا اخو ضارب فی هو اخو ضارب زیدا و لا انت اخا اول ضارب فی انت اول
ضارب اخانا مگر کسائی در نحو انت اخا اول ضارب جائز دارد و چون مضاف با مضاف الیه
بسبب شدت امتزاج حکم یک کلمه پیدا کرده است جائز نیست فصل در میان آنها مگر برای ضرورت در ظرف مثل
قول الشاعر شعر لما رأت ساتیدما استعبرت لله در الیوم من لامها و اما قوله شعر یا من رأی عارضا
اسر به بین ذراعی و جبهة الاسد محمول است بر حذف مضاف الیه از اول ای ذراعی الاسد و قرأت
ابن عامر قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولاد و جر شرکا محمول بر شذوذ است کذا فی الوسیط و ابن ناظم
گفته که مذهب اکثر نحات عدم جواز فصل است در مضاف و مضاف الیه بهر چیزیکه باشد مگر در شعر و مذهب شیخ ما
جواز است در نثر نیز در سه صورت اول فصل مصدر مضاف بسوی فاعل بمفعول آن کقوله تعالی زین لکثیر من
المشرکین قتل اولادهم شرکائهم بنصب اولاد بنابر مفعولیت و جر شرکا بر اضافت در قرأت ابن عامر بالظهر
کقولهم ترک یوما نفسک و هواها دوم فصل اسم فاعل مضاف بسوی مفعول اول بمفعول ثانی مثل قوله تعالی فلا تحسبن الله
مخلف وعده رسله بنصب وعده و جر رسله بر قرائتی یا بظرف مثل قوله علیه الصلوة والسلام هل انتم تارکو
لی صاحبی سوم مضاف از مضاف الیه بالقسم مثل هذا غلام والله زید که حکایت کرده آنرا کسائی از قول عرب
ابن مالک فصل با جنبی و نعت و ندا نیز تجویز کرده و شیخ رضی گفته که فصل بظرف بضرورت ثابت است با وجود قلت و قبح و
بغیر ظرف بضرورت اقبح تر از آن و همچنین فصل بظرف در غیر شعر قبیح تر است از شعر و این دیگری نیز قلیلی است

115

فصل بغیر ظرف در غیر شعر مفعول باشد یا تمیز یا غیر آن از جمله قبیح تر است و دانستنی است که گاهی مضاف کسب
تانیث از مضاف الیه مؤنث میکند بشرط آنکه مضاف صالح حذف مضاف الیه یعنی از آن باشد مثل قولهم قطعت
بعض اصابعه و از آنست که بعضی قراءه تلتقطه بعض السیارة بر قرائت و همچنین گاهی مضاف مؤنث بمناسبت تذکیر
مضاف الیه بحکم مذکر میشود بشرط مذکور کقوله شعر انارة العقل مکسوف بطوع هوی * واگر مضاف صالح
حذف نباشد جائز نبود فلا یقال قامت غلام هند و لا قام امرأة زید کذا فی بعض شروح الالفیه و بدانکه
گاهی مضاف زائد میباشد و در معنی معطل باشد مثل لفظ اسم در قول شاعر شعر الی الحول ثم اسم السلام علیکما
و من یبک حولا کاملا فقد اعتذر مقصود شاعر ثم السلام علیکما است لفظ اسم زائد و همچنین لفظ در قول دیگر
شعر یا قران ابیک حی خویلد قد کنت خائفا علی الاحماق مقصود شاعر ان اباک خویلد است لفظ حی ملغی و شیخ رضی
انکار زیادت در هر دو موضع کرده گفته که حق عدم زیادت مضاف است و مقصود شاعر لفظ السلام و شخص
خویلد است کذا فی الوسیط و گاهی مضاف را وقت قیام قرینه و امن از التباس حذف کرده مضاف الیه را قائم مقام
در اعراب و غیره میکنند نحو قوله تعالی و جاء ربک ای امر ربک و کم من قریة اهلکناها ای اهلها و منه قولهم قطعت
السارق ای ید السارق ای قطعت ید السارق و گاهی بعد حذف مضاف مضاف الیه بجایش نگذارند بشرط آنکه
مضاف معطوف باشد بر چیزیکه مماثل است لفظا و معنا کقوله شعر اکل امرئ تحسبین امرء * و نار توقد باللیل نارا
ای کل نار و از آنست قوله تعالی تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة بر قراءة جر الآخرة ای عرض
الآخرة و از آنست قوله علیه السلام یکفیک الوجه و الکفین نزد کسیکه بجر روایت کرده ای مسح الوجه و مسح الکفین
و گاهی دو مضاف متضایف را حذف کنند نحو قوله عز و جل فقبضت قبضة من اثر الرسول ای من اثر حافر
فرس الرسول و تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت ای کدوران عین الذی یغشی علیه ذکره ابن الناظم و غیره
و گاهی زیاده از آن نحو قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی ای فکان مقدار مسافة قربه مثل قاب قوسین کذا
فی الوسیط و بعا مده فی النیشاپوری قال اهل العربیة هو من باب حذف المضاف ای فکان مقدار مسافة قربه مثل
قاب قوسین انتهی و گاهی مضاف الیه را حذف میکنند پس مضاف گاهی بحال میگذارند یعنی با تنوین و
بلا نون تثنیه و جمع در مثنی و مجموع بشرط آنکه عطف کنند بر مضاف اسمی که مضاف باشد بسوی اسم مماثل محذوف

کقولهم قطع الله یدَ و رجلَ من قالها ای یدَ من قالها و رجلَ من قالها و گاهی بغیر عطف هم آید چنانکه کسائی حکایت کرده
از قول بعض عرب افوق تنام ام اسفل بنصب بر تقدیر افوق هذا تنام ام اسفل منه و مثل قول بعض عرب
سلامُ علیکم بلا تنوین ای سلامُ الله و ازانست قرأت ابن محیصن فلا خوفُ علیهم و بی تنوین ای فلا خوف
شیءٍ علیهم قاله ابن الناظم و غیره من شراح الالفیة و گاهی منون سازند مثل حینئذ و یومئذ یا مبنی بر ضم نحو لله الامر
من قبلُ و من بعدُ و یا لازم گیرند اضافت را مثل این نحو یا تیم تیم عدی لا ابا لکم یا آن اسمائیکه اضافت پذیرد
باید دانست که موصوف را بسوی صفت بالاتفاق معنی وصفی مضاف نگردانند زیرا که موجب جمع میان دو نسبت و صفت را
از آن حیثیت که صفت واجب و لازم ست که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرور
که حرکت بدل لازم آید و مانعی زیادة النظر نیست مثلا رفع و جر هم در جمع باشد و نیز واجب است که موصوف اخص باشد یا مساوی و این
مضاف مانع نیست و همچنین است اضافت صفت بسوی موصوف بسبب لزوم تقدم تابع بر متبوع که غیر جائز است و ممنوع و قول شاعر
شعر الا یا نخلة من ذات عرق + علیک و رحمة الله السلام + خلاف قیاس است و اما نحو قولک دار الآخرة و حبة الحصید
و مثل مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الجدید متاول بدار الساعة الآخرة
و حب الزرع الحصید و مسجد الوقت الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء
و باب البناء الجدید پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد خواه موصوف مضاف الیه مقدر بود تا نظم کلام باشد یا محذوف یا مضاف الیه
قائم مقام آن شده ملبرن و همچنین است حال سحق عمامة و جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصلا قطیفة جرد و ثیاب اخلاق [illegible] مگر مضاف الیه
ثیاب را حذف کردند جرد و اخلاق ماند چون جرد و اخلاق جنس شمول آن قطیفه و ثیاب و جزآن مبهم بود لهذا برای رفع ابهام
قطیفه و ثیاب را تمییز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند گفتند جرد قطیفة و اخلاق ثیاب [illegible] گویا اضافت
ممیز بسوی تمییز است از قبیل خاتم حدید نه اضافت صفت بسوی موصوف نیست مذهب بصریانست لیکن کوفیان اضافت موصوف بسوی
صفت و بالعکس هر دو جائز دارند بدلیل استعمال شائع مذکوره و مثال آن بر نزد ایشان مسجد الجامع یعنی المسجد الجامع
باشد و جرد قطیفة بمعنی قطیفة جرد لیکن فرق نیز در صورت مساوات [illegible] چون لفظ اسمی و مساوی و افراد اسمی مگر با شغاف اضافت
[illegible] فائده ندارد و عام را که هر دو جز اخص باشد چون کل و جمیع و شیئ و اسد و منع [illegible] یا مساوی و مترادف
چون انسان و ناطق و لیث و اسد کل جمیع لا جمیع کل و کذا لیث اسد لا اسد لیث [illegible]

117

الهسان بخلاف نحو کل الدراهم و عین الشیٔ که مضاف اعم از مضاف الیه است و اضافت مفید قول شان جا سعید
کرز یا مضاف متادیست یعنی از یک لفظ اسم مرادست و از دیگر مسلّمی آمد یکه مسمی بلفظ کرز ست و کرز سعید
گفتند که مقصود از اضافت توضیح ست و لقب از اسم واضح و اشهر باشد غالباً و انیست که وقت اجتماع اسم و لقب
تاخیر لقب واجبست صرح به الشیخ الرضی و اضافت حذف شد و فیه الی الآخر جائز دانسته و شیخ و منی تبعیت آن کرده کذا فی
بعض حواشی الفوائد الضیائیه و نیز روا نبود و قتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمائر
و اسما اشارات را بسوی چیزی مضاف نگردانند زیرا که تنکیر مضاف که از شروط اضافت ست تعذر دارد و همچنین است اسمای
شرط و استفهام و موصولات سوای ای ذکر اسماء لازمة الاضافة باید دانست که لزوم اضافت گاهی باعتبار
فقط یعنی در لفظ مفرد مستعمل شود چنانچه کل و بعض نحو وان کلاً لما لیوفینهم و فضلنا بعضهم علی بعض و گاهی باعتبار لفظ
و معنی کما سیاتی و افراد هر یکی از این قسم را حالات شتی ست بعضی آنست که مضاف بمضمر و مظهر هر دو باشد مانند
کلا و کلتا که خاص ست برای مثنی یعنی برای آنکه دلالت بر اثنین کند بشرط تعریف و عدم تفریق بعطف نحو جاءنی
الرجلان کلاهما و کلا الرجلین و جاءتنی المرأتان کلتاهما و کلتا المرأتین کقوله شعر ان للخیر و للشر مدی و کلا ذلک
وجه و قبل فلا یقال کلا رجلین بالتنکیر و لا کلا زید و عمرو بالتفریق این است مذهب بصریان بخلاف کوفیان که جائز
دارند اضافت کلا بسوی نکره وقتیکه محدود باشد فیقال کلا رجلین عندک و قوله کلا اخی و خلیلی بالتفریق شاذ است و بعضی
آنست که مضاف باسم ظاهر باشد و بس مثال ذو که پیوسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال و ذو غلام و زید ذو بکر
اما مانند آن اما قولهم اللهم صل علی محمد و ذوبه و قوله شعر انما یعرف ذو الفضل من الناس ذووه شاذ است چنانکه شعر
صبحنا الخزرجیه مرهفات اباد ذوی ارومتها ذووها و همچنین است اولو و آن بمعنی ذووه و همچنین امثال آن
آنست که خاص باشد بمضمر و این هم دو قسم است یکی مضاف بهر ضمیر مثل لفظ وحد تقول وحدک وحده و وحدی ای منفرداً
و افراد درین تشبیه است اگرچه مضاف الیه مختلف گردد و گاهی مجرور بعلی شود تقول جلس علی وحده و جلسا علی وحدهما و
جلسوا علی وحدهم دوم مختص بضمیر خطاب چون لبی و شتی که مراد از ضمیر مخاطب است فقط تقول لبیک ای اقامة لک علی اجابتک
بعد اقامة و همچنین است سعدیک ای سعدی تقول و الیک مداولة لک بعد مداولة و سعدیک ای اسعادا لک بعد
اسعاد و مستعمل نشود مگر بعد لبیک و اضافت لبی بسوی یدی در قول اعرابی مضر علی طلبی میسوره ای

118

ای قال لی لبیک قاتبی بدیه شاذ ست چنانکه اضافتش بسوی ضمیر غائب در بین قول ع فقلت لبیه لمن یدعونی
زیدا اما ذهب الیه ابن مالک و کثیر من النحاة وقال ابو حیان و یضاف الی الظاهر تقول لبی زید و سعدی زید و
ضمیر الغائب قالوا لبیه و دعوی الشذوذ فیها باطلة انتهی و بعضی آنست که مضاف بود بسوی جمله اسمیه باشد یا فعلیه
از نسبت حیث مانا نحو اجلس حیث زید جالس و قم حیث قام زید و جئتک اذ زید قائم و اذ قام زید و اذکروا اذ کنتم قلیلا و قوله
شعر اما تری حیث سهیل طالعا نجما یضیء کالشهاب ساطعا باضافت حیث بسوی مفرد برای ضرورت است
فائده باید دانست که حیث مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی جمله باشد و اضافت بسوی جمله کلا اضافت است
پس مشابه بغایات باشد و فتح و کسر نیز روا باشد یعنی فتحه گویند و بعضی دیگر بکسره بخلاف منو حارث که معرب گویند و ابن سیده
اهملش حوث بالواو گوید و قال اللحیانی هی لغة طی کذا قال بعض شارحی الالفیه و گاهی مضاف الیه او حذف کرده
عوض جمله محذوفه تنوین میدهند و اکثر آنوقت کسره ذال است نحو یومئذ بحذف اخبارها و این کسره اعراب نیست
خلافا للاخفش و برای تخفیف فتحه قال هم جائز پس در حینئذ حینئذ اگر گوئی و بعضی آنست که مضاف باشد بسوی جمله فعلیه
فقط مثل اذا القول اذا قام زید یا اذا زید قائم نحو اذا السماء انشقت و قولهم اذا زید قام انا وان بعد من الشرطین
لفظ تجارک مرفوع بفعل محذوف است نه بنابر ابتدا همچنانکه مذهب سیبویه یا اخفش و فیان وقوع مبتدا بعد اذا
تجویز کرده اند مثل آنچه که قوله شعر یا نیة یقدمون الخیل شاخصة کان علی سنابکها مدا اما هو و ابن خیجان کرده که مضافش
منصوب بفتح دست جمله که بعد آن واقع شود نزد ش مقدر بمعنی باشد کذا فی الوسیط و اکثر آنست مثل وقت
زمین و یوم که وقت دلالت بر ماضی مضاف شود بسوی جمله اسمیه و فعلیه جائز و وقت دلالت بر استقبال خاص شود
بر فعلیه مثل جئتک حین جاء عمرو و جئتک حین الحجاج امیر و جئتک حین یجیء زید کذا فی البواقی و بعضی آنست که مضاف
بود بسوی مفرد فقط نه بسوی جمله مثل ظروف زمان محدود نحو شهر کذا و حول کذا و همچنین است محدود به تثنیه مثل یومین
نزد جمهور نحات بخلاف ابن کیسان که تجویز میکند اضافتش بسوی جمله و صحیح عدم جواز است کذا قال بعض
شارحی الالفیه یا ملاحظه الارتشاف و از آنست ای استفهامیه و موصوله و وصفیه و شرطیه استفهامیه
مضاف شود بسوی مفرد منکر غیر معرفه که مثنی و مجموع مطلقا نحو ای رجل عندک و ای رجلین و رجال و
ای الرجلین و ای الرجال و وقتیکه مکرر باشد بسوی مفرد معرفه نیز تقول ای زید و ای عمرو قال ابن مالک

119

موصول که سوی معرفه غیر ما سبق نحو لیعجبنی ای الرجلین قائم و که سوی نکره نزد ابن عصفور و امی که برای
صفت معرفه [illegible] مضاف شود که سوی نکره فقط مثل مررت بفارس ای فارس نزد ابن [illegible] لزوم اضافت است
لفظاً و معنی و شرطیه مضاف باشد که سوی نکره و معرفه مطلقا سوای مفرد معرفه نحو ای رجل یاتینی فله درهم و قس الجمع
و قوله شعر فای ما و ایک کان شرا فقید الی المقامة لایراها + ما و لست بانیا و ایکم + هکذا فی الوسیط
و بعضی از آن لدن است که برای اول غایت زمان یا مکان باشد و بعد آن مجرور بود باضافت لفظا نحو خرجت من
لدن زید یا محلا نحو حیث ما لدن انت قائم و نصب لفظ غدوة بلدن بنابر تمیز یا بر تشبیه بمفعول به یا اضمار کان ناقصه
و اسم آن شاذ است همچنین است آنچه کوفیان برفع آن بر اضمار کان حکایت کرده اند و التقدیر لدن کانت غدوة
فائده اسمیکه معطوف باشد بر غدوة منصوب بلدن مجرور بود بنابر حمل بر محل نحو لدن غدوة و عشیة یا بتجرد
اخفش نصب تجویز کرده و ابن مالک گفته که این بعید از قیاس است کذا فی بعض شروح الالفیة و از ادات [illegible] است
عند و لدی و قصاری فائده لفظ کل وقتیکه مضاف باشد سوی نکره اعتبار معنی در ضمیر و غیر آن واجب است کقوله
کل رجل اتاک فهو مکرم و کل رجلین اتیاک مکرمان و کل رجال اتوک مکرمون و کل امرأة اتتک مکرمة و کل امرأتین اتتاک مکرمتان
و کل نساء اتینک مکرمات و چون مضاف شود جانب معرفه اعتبار لفظ جائز نحو کلهم یقوم و همین اکثر است
تا آنکه یافته نخواهد شد کلهم یقومون اگرچه اجازت داده اند و چون لفظ کل از اضافت مقطوع بود مراعات
لفظ و معنی هر دو جائز و مساوی است کقوله تعالی قل کل یعمل علی شاکلته و کل اتوه داخرین یقول العبد المتوکل علیه
و المفتقر الیه الفقید الاستعداد المتمسک بالمذهب [illegible] احمد محمد عبد الله البلگرامی عامله الله بلطفه السری و الجلی
فما [illegible] هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذه [illegible] الاضافة [illegible]
[illegible] لاربع بقین من [illegible] علی الالف و المائتین من هجرة النبی صلی الله علیه و علی آله و صحبه
[illegible] حسن القبول [illegible] الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

۱۲۰

خاتمه

بفضل [illegible] رساله تعدیل الکلام فی کشف الاضافة جامع فوائد عجیب
حاوی مسائل غریب در مطبع منشی نولکشور صاحب واقع کانپور [illegible] طبع [illegible]